

# ایینه پژوهش

سال سی و پنجم، شماره چهارم  
مهر و آبان ۱۴۰۳ ISSN:1023-7992

دوماهنامه نقد کتاب، کتاب‌شناسی و  
اطلاع‌رسانی در حوزه فرهنگ اسلامی

۲۰۸

۲۰۸

دوماهنامه  
ایینه پژوهش

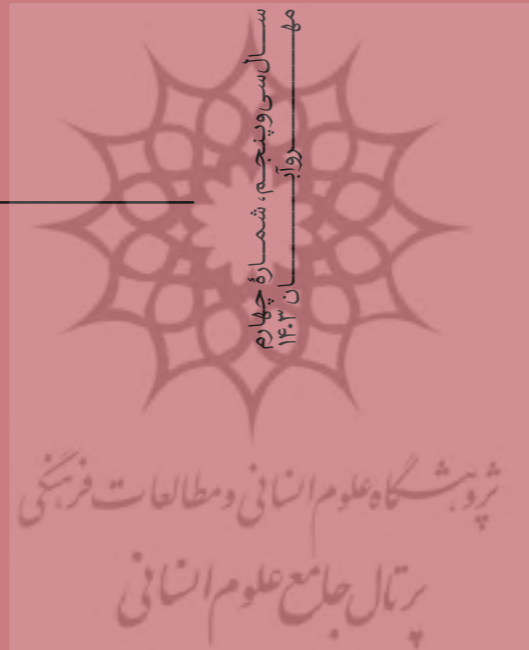
# Ayeneh-ye- Pazhoohesh

Vol.35, No.4 Oct - Nov 2024

A bi-monthly journal exclusively  
review & information dissemination

# 208

dedicated to book critique, book  
in the field of Islamic culture



«مُقْبِلِ آنِسْتِ که ...» (بازخوانی و تَصْحِیحِ بَیْتِی از مُفْرَدَاتِ سَعْدِی)|  
گیبون، محمد (ص) و اسلام | چاپ‌نوشت (۱۵) | پاره‌ای از یک تفسیر  
ناشناخته معتزلی، احتمالاً از سده چهارم یا پنجم هجری | میهمانان تازی  
گوی فرهنگستان ایران | اشعار تازه‌یاب از شاعران دوره قاجار با استناد به  
نشریات آن عصر (۱) | فارسیات | رباعیات منسوب به افراد خاندان جوینی  
در منابع کهن | ناهیدن (اقتراح) درباره یک واژه دشوار و ناآشنا در  
شاهنامه) | یادداشت‌های حاشیه متون فارسی و عربی (۲) | خراسانیات  
(۱) | نوشتگان (۹) | یادداشت‌های لغوی و ادبی (۱) | طومار (۷) | درنگی بر  
جدیدترین ترجمه انگلیسی کتاب شریف نهج البلاغه | حدود مفروض،  
حدود ممکن، حدود مقبول | آینه‌های شکسته (۵) | بررسی فهرست  
کتاب‌های فارسی چاپ سربی کتابخانه کنگره آمریکا | میرلوحی سبزواری  
و جعل دو کتاب انیس المؤمنین و کفایة البرایا | شرح و تصحیح کلیله و  
دمنه در بوتۀ نقد | **نکته، حاشیه، یادداشت**

**پیوست آینه پژوهش | کلام شاهانه / ملوک‌الکلام، کتابی چنددانشی از عصر میانی قاجار**

جویناچه‌نیش | رسول جعفریان |  
مجید حبیبی | مرتضی کریمی‌نیا |  
سید محمدحسین میرفتوحی |  
رفیقه قراهنسا | احمد مهری  
دامغانی | ترجمه منوچهر و روزبه  
فرد | علی رحیمی واریانی | سجاد  
آینیلو | سیداحمد رضا قائم‌مقامی |  
امید حسینی‌نژاد | میلاد بیگلری  
اریا طیبی | سیدعلی کاشفی  
رازی | تهران | علی راد | حبیب  
خداشناسی | حیدر عیوضی | سیده  
عزیزه | امیررضا میرزایی |  
زاده | امیررضا میرزایی | حسین  
کاشفی | نیلوف بهرام‌زاده | معین  
کاشفی | حبیب رازی | تهرانی

پرتال  
دوماهنامه  
آینه پژوهش



Jap.isca.ac.ir

# یادداشتهای حاشیه متون فارسی و عربی (۲)

دانشگاه تهران | سید احمد رضا قائم مقامی

| ۲۳۱-۲۵۳ |

۲۳۱

آینه پژوهش | ۲۰۸

سال ۳۵ | شماره ۴

مهر و آبان ۱۴۰۳



چکیده: این چند یادداشت به تفاریق درباره بعضی لغات و تعبیرات و مضامین بعضی از متون فارسی و عربی نوشته شده و در گذشته در شبکه های مجازی نشر شده است. در اینجا آنها را با قدری تغییرات می آوریم. در این نوبت، موضوع سخن یادداشت هایی کوتاه درباره شاهنامه، ویس و رامین، دانشنامه میسری، قابوسنامه، مخزن الاسرار، اسکندرنامه، بوستان، نوروزنامه، کليلة و دمنه، صیدنه، التفهیم، الجواهر، تاریخ بیهق، تاریخ بیهقی، و الفهرست است. چند یادداشت از این یادداشت ها اقتباس از تحقیقات محققان غربی است.

کلیدواژه ها: فارسی کلاسیک، مضامین مشترک، مباحث لغوی، جغرافیای تاریخی، مانویت.

## Notes on Margins of Persian and Arabic Texts (2)

Seyyed Ahmad Reza Qaem-Maqami, University of Tehran

**Abstract:** These notes address various words, expressions, and themes in some Persian and Arabic texts, which were previously published on social media. Here, they are presented with some revisions. In this instance, the notes focus on short discussions about *Shabnameh*, *Vis o Ramin*, *Danesnameh Meisari*, *Qābūs-nāme*, *Makbzan al-Asrār*, *Iskandernāme*, *Būstān*, *Nurūznāme*, *Kalīla wa-Dimna*, *Saydanab*, *Al-Tafhīm*, *Al-Jamābīr*, *Tārīkh-i Bayhaq*, *Tārīkh-i Bayhaqī*, and *Al-Fibrīst*. Some of these notes are based on the research of Western scholars.

**Keywords:** Classical Persian, Shared Themes, Lexical Discussions, Historical Geography, Manichaeism.



پروپوزیشن گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## ۸. عباراتی از قابوسنامه

در اینکه تصحیح مرحوم یوسفی از قابوسنامه چندان دقیق نیست گویا خلافی نباشد. آنچه در این سطور می‌آید شاید محرکی باشد برای تصحیح دقیقتر این متن که پیداست موکول است به مقابله دقیق نسخه‌ها و این کاری است که در آینده کسی باید بکند. اشکال اصلی تصحیح مرحوم یوسفی از قابوسنامه شاید اعتماد بیش از حد به نسخه‌ی اساس و به حاشیه راندن نسخه‌های دیگر، گویا علی‌الخصوص نسخه‌های ب و ل، باشد. این همه قلاب که در متن باز شده و چیزی به نسخه‌ی باصطلاح اساس افزوده و این همه تعلیقات که مصحح افزوده که متن نسخه‌های دیگر ظاهراً بهتر از نسخه‌ی اساس است و این همه تغییر که در متن نسخه‌ی اساس داده شده و ضبط‌های دیگر را به درستی به متن آورده خود بایست از پیش به ما بگوید که اساس گذاشتن آن نسخه، که خالی از حسنهایی نیست، خطا بوده. در وضع فعلی، اگر نتوان نسخه‌ی دیگر را اساس و لو نسبی نهاد، شیوه تصحیح را باید تغییر داد و به سوی تصحیح التقاطی رفت. اینکه کدام راه درستتر است وابسته است به تأمل و مذاقه در نسخه‌ها، ولی تا آن زمان در یک چیز نباید تردید کرد و آن اینکه قابوسنامه را باید مجدداً تصحیح کرد و شرحی به از این که هست بر آن نوشت که ضروریات را در خود داشته باشد، از حشو حتی المقدور تهی باشد و نویسنده‌اش نادانسته‌ها را نادیده نگرفته باشد. اگر لغت‌نامه‌ای هم به آن ضم شود، تکلیف از ذمه دراندازندگان طرح‌های نو و شکافندگان سقف‌های افلاک علم که قصد کرده‌اند برای هر کتابی فرهنگی جداگانه بنویسند برداشته شده است. امیدواریم این سخنان را خوارداشت کار مصحح مرحوم تلقی نکنند (ارجاعات به چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵، است):

- در صفحه‌ی ۱۱۶-۱۱۷ در ضمن وصف غلامان هندو گریزی هم به طبقات مردمان هند می‌زند و می‌گوید:

اما اجناس هندو نه چون اجناس دیگر قوم باشند، از آنچه همه خلق با یکدیگر آمیخته‌اند مگر هندوان. از روزگار آدم باز، عادت ایشان چنان است که هیچ پیشه‌ور<sup>۱</sup> جز با یکدیگر پیوند نکنند... اما بهترین ایشان هم مهربان باشند و هم

۱. معنای اصلی و اشتقاقی پیشه (pēšag در پهلوی) طبقه اجتماعی و معنای اصلی پیشه‌ور اهل هر طبقه است. گویا در این عبارت چیزی از آن معنی بازمانده است.

بخرد و هم شجاع، و باید که یا برهمن بود یا راوت یا کرار. برهمن عاقل بود و راوت شجاع بود و کرار کدخدای سر<sup>۱</sup> بود؛ برهمن دانشمند بود، راوت سپاهی کار بود.

پیداست که پایان جمله نقصی دارد و سپاهی کار هم خالی از اشکالی نیست. در دو نسخه چنین آمده است: «برهمن دانشمند بود، راوت سپاهی، کران/کراز/کزار بقال بود.» و همین درست است و جمله بدون این دو سه کلمه پایانی چیزی کم دارد. مصحح به کمک ترجمه انگلیسی قابوسنامه ضبط راوت و کرار را در متن آورده و روات و کران (و یک دو شکل دیگر) را به حاشیه برده است و گرچه حق این بود که به صرف نقل از مترجم قابوسنامه اکتفا نکند (که مع الاسف شیوه معمول آن مرحوم در تحقیق است)، در این تصحیح مصیب بوده است. راوت (با دو تلفظ rāut و rāwat در هندی و تلفظهای مشابه در بعضی دیگر از زبانهای هند) مشتق است از راجپوتره (rājaputra) به معنای «شاهزاده»، اما در بعضی زبانهای هند معنای سپاهی و طبقه جنگاور و مانند آن نیز گرفته است و این جا مقصود همان است. کرار در هندی به معنای «بازرگان و دکاندار» است و مشتق است از kirāṭa که ظاهراً از زبانهای دراویدی یا در هر حال زبانهای بومی

۱. کدخدای سر را مصحح شرح نکرده؛ شاید یعنی کسی که «سر کدخدایی دارد». این معنی ممکن است از این عبارت برآید (ص ۱۳۶): «اما چون پسر بالغ گشت، بنگر اندر وی. اگر سر صلاح و کدخدایی دارد و دانی که به زن و کدخدایی مشغول خواهد شدن، پس تدبیر زن خواستن کن... پس اگر دانی که سر کدخدایی و روزبهی ندارد، پس دختر مسلمانی را با وی در بلا مکن که هر دو از یکدیگر به رنج باشند.» این عبارت را می توان با عبارت دیگری قیاس کرد که در آن هم کدخدای سری (یا کدخدایی سری؟) با روزبهی همراه آمده است (ص ۱۱۶): «رومی [غلام رومی]... هنرش آن است که خویشتندار و مهربان و خوشخوی و کدخدای سر و روزبهی جوی و زبان نگهدار بود.» این احتمال هم هست که معنی آن چیزی دیگر باشد. شاید بتوان کدخدای سر را با سپهدسر در این ابیات شاهنامه مقایسه کرد:

کنون پیش برترمنش بنده ای / سپهدسری مرزجوینده ای (خالقی مطلق و خطیبی، چاپ دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۵۶۲/۷)

چه گویی ز گسستم یل خال شاه / توانگر سپهدسری با سپاه (خالقی مطلق، همان، ۲۲۳/۸)  
و مقایسه شود با:

که تهما هزبرا سپهدتتا / خجسته کیا گرد شیراوزنا (۲۶۴/۸)

ببین تا کجا رفت سالار ما / سپهددل و دست بردار ما (؟) (۵۸۵/۷)

سپهدسر، در قبال سپهددل و سپهدتن، گویا یعنی آنکه منش و ذهن سپهدان دارد. کدخدای سر را اگر بتوان با این کلمات مقایسه کرد یعنی آنکه منش و فکر و ذهن کدخدایان دارد و کدخدا کسی است که به تعبیر امروز «مرد زندگی» است یا به تعبیر دیگر «مرد متأهل خانواده دوست».

وارد سنسکریت و بعضی دیگر از زبانهای آریایی هند شده است. در بعضی زبانهای هند این کلمه معنای «دکاندار و تاجر» و «تاجر دغلكار» و «برده» دارد. این معنای اخیر ظاهراً از آن جاست که اینها تبار غیر آریایی داشته‌اند و اینکه یک معنای این کلمه هم «جنگل‌نشین و غیر آریایی» است باید مؤید این نظر باشد.

در هر حال، جمله با بردن حاشیه به متن معنی دار می‌شود. کدخدا(ی)، که «خانه خدا» باشد، در عین حال کسی است که مرد زندگی است و ضمناً درآمدی دارد و خرج زندگیش را می‌تواند درآورد. این هم با وصف کرار در عبارت اول مورد بحث سازگار است.<sup>۱</sup>

- در صفحه ۱۱۲ در وصف غلامان عبارتی آمده که چند کلمه آن را مصتح مضطرب یافته است. آن عبارت را مطابق سجاوندی مصتح (و با تغییراتی در فواصل کلمات) نقل می‌کنیم و آن چند کلمه را سیاه:

اکنون اول علامتی که بنده [؟] از بهر خلوت و معاشرت خری چنان باید که معتدل بود به درازی و کوتاهی و فربهی و نزاری و سپیدی و سرخی و سطبری و باریکی و درازی و کوتاهی گردن، به جعدی و ناجعدی موی در فام کفس گرد و نرم‌گوشت، تن او نرم و تُنک‌پوست و همواراستخوان و میگون موی و سیاه‌مژه و شهلاچشم و سیاه‌وگشاده‌ابرو و کشیده‌بینی و باریک‌میان و مرتب‌سیرین باید که باشد ...

جای مبهم عبارت را باید چنین خواند:

معتدل بود ... به جعدی و ناجعدی موی و در فام؛ کفش گرد و نرم، گوشت تن او نرم ...

می‌گوید که در فام نیز باید معتدل باشد، چنانکه در درازی و کوتاهی و فربهی و نزاری و دیگر اوصاف. و بعد از آن نحوه بیان عبارت را قدری تغییر می‌دهد و می‌گوید کف دستش باید گرد و نرم باشد و گوشت تنش نیز نرم (ویرگولی که مصحح بعد از کلمه گوشت نهاده جمله را به هم ریخته). این را از صفحه بعد می‌توان دریافت:

۱. درباره کلمات هندی رک. فرهنگ تطبیقی لغات زبانهای هندی آریایی از رالف ترنر، ذیل دو کلمه rājaputrā و kirāta و فرهنگ اردو و هندی جان پلاتس، ذیل کرار و راوت:

Turner, R. L., *A Comparative Dictionary of Indo-Aryan Languages*, London, Oxford University Press, 1962-1966; Platts, J. T., *A Dictionary of Urdu, Classical Hindi, and English*, London, W. H. Allen & Co., 1884.

و علامت غلام دانا و روزبه آن است که راست قامت بود و معتدل موی و معتدل گوشت، سپیدی [؟] لعل فام و پهن کف و گشاده میان انگشتان، پهن پیشانی، شهلاچشم، گشاده روی، بی خنده خنده ناک روی ... اما باید نرم کف بود و گشاده میان انگشتان، روشن چهره و تنک پوست، و مویش نه سخت دراز و نه سخت کوتاه ...

بنابراین، رجوع به چند سطر بعد ظاهراً آن چند کلمه را از اضطراب بیرون می آورد. غلام روزبه یعنی غلام خوب.

- «و اگر کسی با تو بستیهید، به خاموشی آن ستوه او بنشان.» (ص ۳۳) و در شرح گفته شده که ستوه از همان ماده ستیهیدن است. البته چنین نیست و ستوه ربطی با ستیهیدن ندارد. ستیزه یا ستیهندگی که ضبط نسخه های دیگر است ضبط درست است.

- «ای پسر هر چند توانی پیر عقل باش. نگویم که جوانی مکن، لکن جوانی خویشتندار باش.» صورت درست این است: «ای پسر هر چند جوانی (ضبط چهار نسخه دیگر: تو جوانی / جوانی) پیر عقل باش ...»

- «چون در خانه میزبان شوی، جایی نشین که جای تو باشد، و اگر خانه آشنایان تو باشد و ترا ولایتی باشد در آن خانه، بر سر نان و بر سر نبیذ کارافزایی مکن ...» (۷۵) قطعاً ضبط نسخه ل، دالتی، برتری دارد (قس ضبط ن و ب: گستاخی، یعنی گستاخی). دالت و گستاخی یعنی «رودربایستی نداشتن».

- «بی صنعتی و ترتیبی شعر مگوی که شعر راست ناخوش بود، **علحی** باید که بود اندر شعر و اندر زخمه و اندر صوت مردم تا خوش آید، با صنعتی به رسم شعرا، چون مجانس و مطابق و متضاد و ...» (۱۸۹) ظاهراً صورت درست این است: «**ملحی** باید که بود اندر شعر و زخمه و اندر صوت مردم؛ ناخوش آید (سه نسخه) بی (نسخه ب) صنعت شعرا، چون مجانس و ...»<sup>۱</sup>

۱. در گزیده ای که بعداً در مجموعه کتابهای جیبی چاپ شده (۱۳۵۴)، مصحح به راهنمایی مرحوم مینوی آن کلمه مبهم را به تملحی اصلاح کرده است. ما حدس خود را درستتر می دانیم.

- «کسی را که کاردی بر میان نبسته باشد مگوی که تو به شمشیر شیر افگنی و به نیزه کوه بیستون برداری و به تیر موی شکافی؛ و آنکه هرگز بر چیزی ننشسته باشد، اسب او را به دلدل و براق و رخس و شبیدیز مانده مکن.» (۱۹۱) قطعاً خری (ل، ب، ن) درست است به جای چیزی، و این چیزی است که مصحح خود به آن پی برده و با این حال دلش نیامده از نسخهٔ اساس بگذرد.

- «دیگر باید که اگر ندیم شاعر نباشد، در شعر بداند.» (ص ۲۰۲) کسره در زیر در زاید است. این ظاهراً همان «در چیزی دانستن» است که اول بار مرحوم دکتر ریاحی به آن پی برده: «محتسب نیز در این عیش نهانی دانست.»<sup>۱</sup> مقایسه شود با صفحهٔ بعد: «و (ندیم) همچنین اندر طب و علم نجوم بداند...».

- «... و اگر زردروی و صفراوی بود، بیشتر زیر زن، و اگر سیاه‌گونه بود و نحیف (و) سوداوی بود، بیشتر بر سه‌تار زن...» (ص ۱۹۴) سه‌تا که ضبط سه نسخهٔ دیگر است درست است. درود هم که کمی قبل از این عبارت آمده غلط است و باید پی ضبط بهتری گشت.

## ۹. تصحیح یک کلمه از نوروزنامهٔ منسوب به خیام

در فصلی از نوروزنامه که دربارهٔ بازداری است (ص ۵۷ چاپ مرحوم مینوی) چنین آمده:

و شنودم از بازرگانی (ظن مصحح: بازدارانی) که در ایام ما بودند که هیچ کس از ماهان مه و شمگیر بهتر نشناخته اندر اشکره را (ظن مصحح: نشناخته اند مر اشکره را) ... و علی کامه، که سپاهسالار بدر (در متن چاپی بدون نقطه) خستو بود، نیز نیکو شناختی و لیکن همه متفقند که هیچ کس از ماهان مه به ندانستی...

این علی کامه، یعنی علی پسر کامه، همان کس است که در تاریخ طبرستان مرعشی در چند جا نام او آمده و در قصران، بر کنار جاجرود، کوشکی ساخته بوده و از فرماندهان و

۱. به جهت شواهد «دانستن در» رک. محمد امین ریاحی، مرصاد العباد (بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲)، ص ۶۶۸-۶۶۹. نیز توجه شود به این یک شاهد از کتاب تاریخ برامکه (به تصحیح عبدالعظیم قریب، مجلس، ۱۳۱۲، ص ۲۹): «... شنیده بودم تو اندر این علم نیک دانی.»



صاحب منصبان رکن الدوله و پسرش مؤیدالدوله بوده و در تجارب الامم آمده که خواهرزاده رکن الدوله بوده است. نام او در تاریخ گزیده حمد مستوفی هم به صورت «علی کامه دیلم» مذکور است. او را فخرالدوله بعد از به حکومت رسیدن، ظاهراً به حیلۀ صاحب بن عبّاد، کشت.<sup>۱</sup> در بازنامه نسوی<sup>۲</sup> نیز نام او، بعد از شرحی درباره تربیت باز، در این عبارت آمده است: «شنیدم که این تدبیر امیر درویشاه مهتر پسر علی کامه کردی که او اشکوه داری بودی که در روزگار او در عراق و خراسان به اشکوه داشتن گوناگون چون او کسی نبود.»

از اینها به طور مستقیم نمی توان پی برد که آن نام که در نوروزنامه هست چیست، ولی من غیر مستقیم می توان. ظاهراً این نام جز نام بدر حسنویه، یعنی بدر پسر حسنویه کردی، که بعد از مرگ پدر، از متحدان عضدالدوله و برادران او، مؤیدالدوله و فخرالدوله، به شمار می رفت نبوده است. مخصوصاً سپهسالاری علی کامه در زمان مؤیدالدوله برای بدر حسنویه چیزی دور از ذهن نیست. حال یا این کلمه که در نسخه مرحوم مینوی به شکل خستو آمده بوده تصحیف حسنو است، که آن را مسامحتاً می توان گونه ای دیگر از حسنویه دانست، یا اساساً تحریف حسنویه.

کامه خود باید از نامهای مصغر دیلمیان باشد؛ مصغر نامی مانند کامروا (یا کامرو؟) که در بین دیلمیان بی رواج نبوده، یا مصغر نام کامگار؛ کامگار دیلمی می گویند پدر آن فردی بوده از دیلمیان که در زمان خسرو ساسانی در سرگروهی از سپاهیان به یمن رفت.<sup>۳</sup> یک شیخ کامویۀ بزرگ نیز ذکرش در تاریخ گزیده هست که نام او نیز مصغر چنین نامی است.<sup>۴</sup>

۱. رک. ذیل تجارب الامم، به تصحیح ابوالقاسم امامی (سروش، ج ۸)، ص ۱۱۹-۱۲۰؛ تاریخ بیهق، به تصحیح بهمنیار (بنگاه دانش، ۱۳۱۷)، صص ۱۳۳-۱۳۲؛ تاریخ گزیده، به تصحیح عبدالحسین نوایی (امیرکبیر، ۱۳۳۹)، ص ۴۲۹؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به تصحیح عباس شایان (چاپخانه فردوسی، ۱۳۳۹)، صص ۱۲۸، ۱۴۰، ۲۲۵-۲۲۶. خاندان کامه، چنانکه از تاریخ بیهق پیداست، به خراسان افتاده بوده اند. آیا «علی دیلم» شاهنامه ممکن است با این خاندان ارتباطی داشته باشد؟ تاریخها ظاهراً سازگار نیستند.

۲. بازنامه نسوی، به تصحیح علی غروی (وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۴)، ص ۹۸.

3. Justi, *Op. cit.*, p. 154.

۴. تاریخ گزیده، ص ۵۶۰.

## ۱۰. نام شمشیرها در *نوروزنامه* منسوب به خیام

نوروزنامه منسوب به خیام را مرحوم مینوی در جوانی تصحیح و نشر کرده. بعدها فرد دیگری نیز آن را چاپ کرده. امروز کتاب را باید بار دیگر تصحیح کرد، تعلیقاتی تازه بر آن نوشت و اگر ممکن شد، نویسنده حقیقی آن را، که شاید از اهل ناحیه جبال بوده باشد، یافت.

در صفحه ۳۶ کتاب فهرستی از نام شمشیرها آمده که ترتیب آن چندان ضابطه‌ای ندارد. با این حال، نویسنده کتاب در آن بی اطلاع نیز نبوده است. چند نکته اضافه بر مطالب مرحوم مینوی به نظر نویسنده رسیده که این جا به اختصار از روی دو سه منبعی که به آنها رجوعی شده نقل می‌شود. این منابع عبارتند از رساله کندی درباره شمشیرها و جماهر ابوریحان، حدود العالم (با تعلیقات مینورسکی)، الاعلاق النفیسه ابن رسته و زین الاخبار گردیزی، مخصوصاً به واسطه مرور یک مقاله زکی ولیدی در مجله انجمن شرقشناسی آلمان، سال ۱۹۳۶.<sup>۱</sup> منبع این دو کتاب اخیر احتمالاً کتاب جغرافیای جهانی بوده. بنابراین، احتمالاً در کتاب شرف الزمان مروزی هم مطالبی در این باره هست و شاید در کتاب جغرافیای ابن خردادبه، و این جست‌وجویی بیشتر را لازم می‌آورد. این جا فقط به چند نکته کوچک اشاره می‌رود.

عبارت نوروزنامه چنین است:

... و آن چهارده گونه است: یکی یمانی، دوم هندی، سوم قلعی، چهارم سلیمانی، پنجم نصیبی، ششم مریخی، هفتم سلمانی، هشتم مولد، نهم بحری، دهم دمشقی، یازدهم مصری، دوازدهم حنیفی، سیزدهم نرم‌آهن، چهاردهم قراجوری...

قلعی، به فتح یا سکون دوم، منسوب است به جایی در مالایا، در جنوب شرقی آسیا، که ارزش قلعی را نیز از آن جا می‌آورده‌اند و به همان مناسبت به آن به ترخیم قلع گفته‌اند. نام فارسی این مکان کله بوده است.<sup>۲</sup> سلیمانی ظاهراً معلوم نیست که منسوب به کی یا کجاست. ابن رسته در اعلاق شمشیرهای روسها را سلیمانی می‌نامد.<sup>۳</sup> مینورسکی در تعلیقات حدود

1. Z. Validi, "Die Schwerter der Germanen nach arabischen Berichten des 9.-11. Jahrhunderts," *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft* 90 (1936), pp. 19-37.

۲. رک. لغت‌نامه دهخدا، ذیل لغت؛ التفهیم، به تصحیح همایی، ص ۱۶۸.

3. Cf. V. Minorsky, *Hudūd al-‘Ālam* (Cambridge, 1970), p. 437.

العالم به آیات ۱۰ تا ۱۲ سوره سبا رجوع داده، ولی آن جا ذکر زره داودی و نرم ساختن آهن برای اوست نه سلیمان. وانگهی معلوم باید نمود که چرا شمشیرهای روسی را به سلیمان پیامبر منسوب کرده‌اند. نصیبی را مرحوم مینوی منسوب به نصیبین دانسته، ولی در نسخه دیگر، که جناب استاد علی اشرف صادقی تصویر آن را مرحمت فرمودند، چیزی مثل فیضی ضبط است. ممکن است ضبط درست بیض باشد: شمشیرهای سپید که از گونه‌های شمشیر بوده. مریخی را مصحح در تعلیقات خود احتمال داده که سُریجی باشد منسوب به سُریج نامی که سازنده شمشیر بوده. شاید چنین باشد، گرچه این نام تناسبی با فهرست ندارد. ضبط نسخه دیگر فرنجهی است و به اقرب احتمال همین درست است. سلمانی احتمال دارد تصحیف بیلمانی باشد، منسوب به بیلمان هند. مولد متضاد غیر مولد است و در واقع همعرض شمشیرهای دیگری که ذکرشان این جا آمده نیست. مولد شمشیری است که در سرزمین اسلام ساخته شده و غیر مولد ضد آن. بحری احتمالاً تصحیف بصری است. کندی، در جایی که درباره شمشیرهای مولد سخن گفته، یک گونه را نیز شمشیرهای بصری به حساب آورده و مختصر اشاره‌ای به آن کرده. شمشیر بحری، اگر هم وجود می‌داشته، برای نویسنده ناآشناست. (اما نسخه دیگر به جای مصری، بصری دارد. در صورت درستی این ضبط، مصری در فهرست نوزنامه نیست!) نرم آهن نیز همعرض شمشیرهای دیگر نیست. نرم آهن شمشیری است که از آهن نرم یا ماده ساخته شده باشد در برابر شابرکان که از آهن سخت یا نر ساخته شده باشد (شابرکان کلمه‌ای سریانی است). قراچوری ظاهراً معلوم نیست چگونه شمشیری است. قراچور و قراچول در تاریخ بیهقی و آداب الحرب و بعضی فرهنگها مذکور است و عتبی نیز از قراچولیات قراخانیان ذکر کرده،<sup>۱</sup> و با این همه معلوم نویسنده نشد که چگونه لغتی است. ترک شناسان، تا جایی که به نظر نویسنده رسیده، در اشتقاق لفظ مرددند. گویا باید گفت که لغت درست قراچوری است نه قراچور، بخلاف تصور محققانی مانند دورفر. اگر این باشد، احتمالاً راهی برای یافتن اشتقاق درست کلمه باز می‌شود (اگر پیشتر معلوم نشده باشد و نویسنده بی اطلاع باشد). درباره باقی به تعلیقات مرحوم مینوی رجوع شود.<sup>۲</sup>

1. Cf. G. Doerfer, *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen*, III (Wiesbaden, 1967), p. 433f.

کلیفورد ادموند باسورث [بازورث]، تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه (امیرکبیر، ۱۳۵۷)، ج ۱، ص ۱۱۹.

۲. درباره نام شمشیرها همچنین رجوع شود به این کتاب که تنها استفاده از بعضی مطالبش برای نویسنده میسر شد:

R. Hoyland and B. Gilmour, *Medieval Islamic Swords and Swordmaking*, Gibb Memorial Trust, 2006.

## ۱۱. زامهران (لغتی از کليلة و دمنه)

زامهران نام دارویی است که در کليلة ابن مقفع در باب «بازجست کار دمنه»، در ضمن یک داستان فرعی، آمده است (بیتی از کليلة رودکی که این لغت در آن به کار رفته بر جا مانده و داستان در کليلة بهرامشاهی و بخاری نیز هست). پس از کليلة، در فردوس الحکمة علی بن ربن طبری مانند این داستان تکرار شده و برخی از کتابهای داروشناسی نیز نام این دارو را به املاي زامهران یا زامهران یا زامهرون یاد کرده‌اند و گروهی روش ساخت آن را نیز نوشته‌اند. شواهدی از کاربرد این لغت را می‌توان در لغت‌نامه دهخدا و مقاله‌ای که در ادامه سخن از آن یاد خواهد شد دید. در این مقاله هم مواضع ذکر لغت مذکور است هم شیوه ساختن آن و هم آراء محققان پیشین درباره صورت و معنی و اشتقاق آن. استناد نویسنده در این یادداشت بیشتر به همین مقاله بوده و از ذکر منابع اصلی پرهیز کرده است.

آقای الیور کال، در مقاله‌ای کوتاه،<sup>۱</sup> سعی کرده اشتقاق این لغت را به دست آورد. از بحث آقای کال به دست می‌آید که این داستان در پنجه‌تنتره نبوده و چون در تحریر اول سریانی کليلة نیز نیست، در ترجمه برزویه نیز نبوده و اول بار در کليلة ابن مقفع پیدا شده است. (ولی باید پرسید از کجا؟ ساخته قریحه اوست؟) در تحریر دوم سریانی کليلة این کلمه به املاي «زامهران» البته به کار رفته است. زامهران ظاهراً صورت مصحّف است و طبعاً از زامهران یا زامهران کليلة عربی به سریانی راه یافته است. در ترجمه یونانی کليلة، زامهران به ادینطون ترجمه شده که پرسیاوشان است و این عجیب است، چون پرسیاوشان از اجزای داروی زامهران نیز نیست.

در بعضی متون داروشناسی گفته شده که این دارو هندی است و در اقربادین صغیر سابور بن سهل دستور ساخت آن نیز آمده.<sup>۲</sup> آقای کال، که کلمه را zāmhrān یا rāmhrān می‌خواند، در ترجمه و شرح کتاب سابور بن سهل احتمال داده که اصل کلمه زامهران باشد و مرکب باشد از زاد عربی به معنی «توشه» و مهران فارسی. در یادداشت سابق الذکر این رأی عجیب خود را کنار گذاشته و دو احتمال دیگر را طرح کرده است: الف. رام

1. O. Kahl, "A Note on Arabic *r/zāmhrān*," *Arabica*, 2011, 571-578.

۲. رک. همان مقاله، ص ۵۷۴.

«خوشی و شادی» + مهران (خاندان معروف از ملوک طوایف)، و نام را بلحاظ معنی با خسرودار و باسیلیکون و مانند آنها قیاس کرده؛ ب. از اصل سنسکریت sama+harana به معنای «حافظ و نگه‌دارنده سلامت»، «درمان‌کننده».

این هر دو احتمال نیز به نظر ما خطاست و چند مانع آوایی در راه پذیرفتن آن است. اگر در نظر آوریم که گفته‌اند این دارو هندی است و در نظر آوریم که داستان ابن مقفع درباره طبیعی سندی است، شاید بتوان احتمالی داد که مهران در جزء دوم این کلمه نام رود سند باشد که در متون جغرافیایی رایج است و جزء اول نیز صورتی تحوّل یافته یا ایرانی شده از جات یا jāti سنسکریت باشد که نام جوز بویاست و جوز بویا از مفردات نسخه کهن این دارو بوده که در کتاب سابور بن سهل مذکور است. این کلمه سنسکریت در زبانهای مختلف هندی اشکالی مانند جای و زای نیز دارد.<sup>۱</sup> زادمهران یا زامهران، از محال ری، که در النقص مذکور است (رک. لغت‌نامه، ذیل لغت) ظاهراً ارتباطی به این لغت ندارد.

## ۱۲. درباره عبارتی از تاریخ بیهقی و شاهد دیگر از بلطوار در تاریخ بیهقی<sup>۲</sup> آمده است:

و پادشاه بلغار و آن نواحی که جمله را بلغر خوانند الامیر ابواسحق ابراهیم بن محمد بن بلطوار بود. فی سنة خمس عشرة و اربعمائه او در ولایت خویش خوابی دید که ترا مالی به نواحی نیشابور به بیهقی بباید فرستاد تا بر مسجد آدینه سبزوار و خسروجرد نفقه کنند و در عمارت آن دو مسجد صرف کنند. او مالی وافر فرستاد و پادشاه خراسان را هدیه‌های عجیبه فرستاد که هرگز کس مثل آن ندیده بود از عجایب الدنيا...

مرحوم بهمنیار به استناد معجم البلدان یا قوت گفته که نام ملوک آن نواحی را بلطوار بوده و بنابراین احتمال داده که ضبط نسخه‌ها، یعنی قلطوار، تصحیف فلتوار باشد و این اخیر تعریب بلطوار. ولی واقع چنین نیست. نام ملوک آن نواحی یلطوار بوده. این را

1. Cf. Turner, *Op. cit.*, s.v. jāti.

۲. تاریخ بیهقی، به تصحیح احمد بهمنیار، ص ۵۳.

محققان از دهه‌ها قبل بواسطه سفرنامه ابن فضلان دانسته بودند.<sup>۱</sup> این یلطوار گونه‌ای است از کلمه ربیل، به عبارت صحیحتر گونه‌ای از کلمه ایلتر ترکی.<sup>۲</sup>

اما آنچه بیشتر باعث بر نوشتن این یادداشت شد نقل یک گفته استاد مینورسکی در مقاله او با عنوان «درباره چند تن از مخبران ابوریحان بیرونی» بود.<sup>۳</sup> سخن او به اختصار نقل می‌شود.

ابوریحان در تحدید الاماکن (قس ص ۱۶۶ التفهیم) از قوم ورنج (= ورنک = ورنگ؛ این شکل احتمالاً شکل اسلاوی کلمه است، قس Barangos یونانی) و از بحر ورنج در سرزمین سقلابها (اسلاوها)<sup>۴</sup> یاد کرده که نامش را از آن قوم گرفته است (ظاهراً دریای بالتیک). سپس می‌گوید که بعضی از این قوم در تابستان در طی ماهیگیری و شکار تا نواحی قطب هم می‌رود تا به جایی که در هنگام انقلاب تابستانی در آن جا خورشید بر بالای زمین می‌گردد و آن گاه این فردی که تا آن جا رسیده پیش مردم خود مدعی می‌شود که به جایی رفته که آن جا شب نیست. مینورسکی این را نیز به سخن خود افزوده که در ترجمه احوال ابوریحان در معجم یاقوت (ششم، ۳۱۰) روایتی آمده که سفیری از دورترین نواحی سرزمین ترکان همین داستان را تعریف کرده که آن سوی دریا در جانب قطب خورشید را دیده که بالای زمین می‌گردد و در آن جا شب نیست و محمود غزنوی بر او خشم گرفته و او را به کفر گفتن متهم ساخته، ولی ابونصر مشکان او را آرام کرده و ابوریحان که در مجلس حاضر بوده مسأله را برای سلطان توضیح داده است. این داستان

۲۴۳

آینه پژوهش | ۲۰۸  
سال ۳۵ | شماره ۴  
مهر و آبان ۱۴۰۳

۱. رک. چهل گفتار، ص ۴۳۱.

۲. بعد التحریر: در چاپ جدید کتاب از آقای دکتر ساکت (میراث مکتوب، ۱۴۰۰، ص ۸۰)، به پیروی از مرحوم بهمنیار، همین ضبط بلطوار در متن آمده، ولی در حواشی گفته شده که آقای یوسف الهادی به استناد سفرنامه ابن فضلان یلطوار را درست شمرده است (ص ۴۷۲). در متن نیز همین ضبط را بایست اختیار کرد.

3. V. Minorsky, *Iranica* (University of Tehran, 1964), p. 224ff.

۴. از صقالبه یا سقلابها در نوشته‌های مسلمین شاید گاهی به مسامحه اقوام ژرمن اراده شده؛ به مقاله زکی ولیدی طوغان در مجله انجمن شرقشناسی آلمان، سال ۱۹۳۶، رجوع فرمایند (رک. قبل، ذیل ایسو و ویسو). زکی ولیدی در این مورد بیشتر مایل است که مردم ورنگ یا به آلمانی Waräger را مردمان نروژ بدانند. مینورسکی با او مخالف است (Minorsky, *A History of Sharvān and Darband*, p. 109; cf. Id. *Hudūa al-Ālam*, 432f.). درباره اینکه ابوریحان و بعضی دیگر از دانشمندان و جغرافیدانان مسلمان مخبرانی از سرزمینهای شمالی داشته به مقاله زکی ولیدی نیز رجوع شود.

احتمالاً از مقامات مفقود بونصر مقتبس است. «پادشاه خراسان» در عبارت ابن فندق نیز، چنانکه مینورسکی گفته، کسی جز محمود نیست که در آن سال در بلخ بوده است. ابوریحان تحدید الاماکن را یک سال پس از این تاریخ نوشته است.

### ۱۳. دینار سیاهداری یا دینار سپاهداری

در تاریخ بیهقی، در ماجرای آمدن حاجب بزرگ علی به پیش مسعود، عبارتی است که آن را از صفحه ۴۸ چاپ جدید آن نقل می‌کنیم:<sup>۱</sup>

و حاجب بزرگ علی قریب پیش آمد و سه جای زمین بوسه داد و سلطان دست برآورد و او را پیش تخت خواند و دست او را داد تا ببوسد، و وی عقدی گوهر سخت قیمتی پیش سلطان نهاد و هزار دینار سیاهداری داشت از جهت وی نثار کرد. پس اشارت کرد سلطان او را سوی دست چپ ...

این جا میان شارحان و اهل تاریخ اختلافی است. گروهی گفته‌اند دینار سپاهداریواجبی بوده که به سپاهیان می‌داده‌اند و گروهی گفته‌اند که دینار سیاهداریواجبی بوده که به سیاهداران، که دسته‌ای از حاجبان و درباریان بوده‌اند به مناسبت سیاه‌پوشی آنها و ذکرشان در تاریخ بیهقی در چند جا هست، می‌داده‌اند، و این قسم سخنان. گروهی نیز حرفهای عجیب را از حد گذرانده‌اند و عکس اسلحه بر سکه‌های غزنویان را دلیل گرفته‌اند بر صحت ضبط سپاهداری. به نظر نویسنده این سطور نه هیچ قسم از این دو دینار وجود داشته نه ذکر دینار خاصی مقصود بوده؛ مطلق دینار منظور بوده به مانند دیگر مواضع کتاب (در کتاب، تا آنجا که نویسنده می‌داند، دینار مضاف جز دینار هریوه و دینار نیشابوری نیست). جمله را ظاهراً باید چنین خواند:

و وی عقدی گوهر سخت قیمتی پیش سلطان نهاد و هزار دینار، سیاهداری داشت از جهت وی نثار کرد ...

ظاهراً می‌گوید که سیاهداری در آن جا بود (گویا مسعود سیاهداری در کنار داشته نه حاجب) که بجهت حاجب بزرگ (گویا یعنی از طرف حاجب) هزار دینار نثار شاه کرده.

۱. تاریخ بیهقی، به تصحیح محمد جعفر یاققی و مهدی سیدی (سخن، ۱۳۸۸)، ص ۴۸.

شاید عرف چنین بوده که خازنان و سیاهداران گاه چنین وظیفه‌ای داشته‌اند، یعنی گاه خود فرد مستقیماً نثار نمی‌کرده؛ خازنان نثار می‌کرده‌اند، و این گویا بدان معنی است که یا از قبل دینارها به خازنان تحویل داده شده بوده یا دینارها از اموال خزانه بوده و بر عهده آن فرد بوده که بعداً این دینارها را که در این قبیل مواقع «به شکل صوری» تقدیم به شاه می‌شده به خزانه بازگرداند. عبارت زیر ممکن است مؤید نظر ما باشد (صفحة ۳۵۸ و ۳۵۹):

امیر بار داد و آگاه کردند که خواجه احمد رسیده است. فرمود که پیش باید آمد. دو سه جای [! ظ. و سه جای] زمین بوسه داد و به رکن صقّه بایستاد... بلگاتگین حاجبی را اشارت کرد و مثال داد تا وی را به صقّه آورد و سخت دور از تخت بنشانند و هزار دینار از جهت خواجه احمد نثار بنهادند و وی عقدی گوهر- گفتند هزار دینار قیمت آن بود- از آستین بیرون گرفت. حاجب بلگاتگین از وی بستد و حاجب بوالنضر را داد تا پیش امیر بنهاد.

حاجب بلگاتگین بازوی وی گرفت و نزدیک تخت بنشانند... خواجه بر پای خاست و خدمت کرد و عقدی گوهر، قیمت [بقیمت؟] پنج هزار دینار، پیش امیر بنهاد. امیر یک انگشتری فیروزه، نام امیر نبشته بر آن، به دست خواجه داد و گفت این انگشتری مملکت است؛ به خواجه دادیم و او خلیفه ماست.

ساز و کار این نثارها و هدیه‌ها تا چه بوده نیازمند تحقیق دقیقتر است، ولی با این حال در نظر ما مسلم است که چیزی به اسم دینار سپاهداری یا دینار سیاهداری وجود نداشته و تا حال بیهوده به دنبال آن گشته‌اند. فعلاً نظر ما این است که از وظایف سیاهداران بوده که چیزی را از طرف کسی که به حضور می‌رسیده نثار شاه کنند و اگر این نثار صوری بوده و در واقع سیاهداران چیزی از اموال خزانه را از طرف فرد نثار می‌کرده‌اند، احتمالاً آن فرد بعدها موظف بوده است که آن را یا معادل آن را به خزانه بازگرداند.<sup>۱</sup> دفع دخل مقدر را باید گفت که تا سندی پیدا نشود که دینار جیشی بیرون از مصر رواج داشته، آن را نیز نمی‌توان گواه گرفت بر دینار سپاهداری.

۱. در فهم عبارت بیهقی از مشاورت آقای دکتر میلاد عظیمی برخوردار بوده‌ام. از ایشان ممنونم.



#### ۱۴. بلند (لغتی از التفهیم ابوریحان)

در یادداشتهای پیشین اشاره شد به بعضی نکاتی که نویسندۀ این سطور از مقاله زکی ولیدی با عنوان «مردمان شمالی در آثار ابوریحان» اقتباس کرده است. اینک یکی از آن نکات. ابوریحان در جایی از التفهیم می گوید (ص ۲۰ چاپ استاد همایی):

اما آن دریا که به مغرب معموره است و بر کناره او طنجه و اندلس است، او را بحر محیط خوانند و به یونانی اقیانوس، و آنک اندر این دریا اندرآید از کرانه سخت دور نشود از بسیاری شدت و تاریکی و بیراهی، ولکن نزدیک کرانه همی رود. و این دریا چون از آن شهرها بگذرد سوی شمال وز برابر زمین سقلاب بگذرد، پاره ای از وی به شمال ایشان بیرون آید و به معموره اندرآید و همی کشد تا نزدیک زمین بلغاریان، آنک مسلمانانند، و آن را دریای ورنانک [صح. ورنگ] خوانند، و این ورنانک گروهی است سخت مردانه و بلید که شهر ایشان بر کرانه اوست. و آن گه از پس زمین ترکان بکشد سوی شرق وز ترکستان تا به لب دریای محیط که شمالشان است زمینهاست و کوههاست مجهول و ویران و کس آن جا نرود.

در شرح این عبارات، که ابوریحان نظیر آن را در قانون مسعودی نیز آورده، باید به مقاله زکی ولیدی رجوع کرد. اما نکته ای که تذکر آن در این سطور مد نظر بوده چنین است: بلید که در چاپ استاد همایی است مناسبتی با متن ندارد، چون این جا بقطع مقصود کندذهنی آن افراد نبوده. در نسخه بدل به جای بلید، بلند آمده است. آنچنانکه از ترجمۀ زکی ولی برمی آید، او جمله را چنین خوانده:

... آن را دریای ورنگ خوانند، و این ورنگ گروهی است سخت مردانه، و بلند، که شهر ایشان است، بر کرانه اوست.

زکی ولیدی می گوید در نزهة القلوب حمد مستوفی، در شمار ولایات اطراف دریای ورنگ از بلند هم در دو جا نام برده شده (انسور و بوده هم از شمار آن ولایات است در کتاب مستوفی. این دو نام تصحیف ایسو و یوره است؛ رک. یادداشتهای قبل) و این بایست همان بلند ابوریحان باشد. شاید این بلند تصحیف چیزی مانند لبلند (یعنی

Lapland: سوئد) باشد یا در هر حال، ممکن است که این کلمه کلمه‌ای باشد دوجزئی که جزء دومش کلمه land باشد.

### ۱۵. چند لغت از صیدنة ابوریحان

در ذیل جم اسپرم، که نوعی است از ریحان، ابوریحان (مطابق ترجمه کاسانی) می‌گوید که «نوعی است از انواع نبات که او را به جم نسبت کرده‌اند ... و بعضی از پارسیان او را ریحان سلیمان گویند». پیداست که این نیز یکی از نتایج یکسان شمردن جمشید و سلیمان است. جمشید را صاحب پادشاهی پارس می‌دانسته‌اند و این «تخت جمشید» چیزی نو نیست. در بعضی نوشته‌های پهلوی نیز پارس را ملک جم شمرده‌اند. ملک سلیمان، که بعدها در فارسی معروف شده («رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم»)، بنابراین، چیزی است که از چنین زمینه‌ای برآمده.<sup>۱</sup> در این جا آسان نیست که بگوییم چنین چیزی معلول یکسانی جم و سلیمان در ادوار قدیمتر است یا یکی از علل آن. باری اشتقاق جم اسپرم را ابوریحان چنین بیان کرده است که گذشت.

۲۴۷

آینه پژوهش | ۲۰۸  
سال ۳۵ | شماره ۴  
مهر و آبان ۱۴۰۳

اما در پایان عبارت کاسانی چنین آمده: «و در بخارا نبات او را والیجها (نسخه بدل چیزی شبیه بیخها) کنند، چنانکه تاک را.» کریموف، که شرحی بسیار استادانه بر صیدنه نوشته، این والیجها را نمی‌شناخته و مرحوم زریاب هم گرچه معنای کلمه را از ظاهر کلام دریافته و گفته «به معنی چفته و چوب بستی است که برای درخت مو درست کنند»، چون این کلمه را در فرهنگها نیافته، احتمال داده که محرف کلمه‌ای دیگر باشد و اصیل نباشد.<sup>۲</sup> اما چنین نیست. والیج صورتی است از وادیج یا وادیج که چفته رز است، با تبدیل ذال به لام در بعضی لهجه‌ها و زبانهای نواحی ماوراءالنهر و افغانستان و دخیل است در فارسی. در زبانهای هندی و اروپایی (و از جمله در غالب زبانهای ایرانی) کلمه‌ای از اصل واحد، در بعضی زبانها معنای «بید» دارد و در بعضی «تاک»؛ مثلاً vaiti

۱. رک. عبدالحسین زرین‌کوب، «ملک سلیمان»، ارج‌نامه پرویز شهریاری (توس، ۱۳۸۰)، صص ۳۱۵-۳۲۱؛

I. Gershevitch, "An Iranianist's View of the Soma Controversy," in Ph. Gignoux and A. Tafazzoli (eds.), *Mémorial Jean de Menasce* (Leuven, 1974), 53, 66f.

۲. عبیدالله کریموف، الصیدنه فی الطب، ترجمه باقر مظفرزاده (فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۳)، ص ۴۰۸؛ عباس زریاب خوبی، الصیدنه فی الطب (مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰)، ص ۱۸۶.

در ایرانی به معنای «بید» است و اصل همین کلمۀ بید فارسی، ولی معادل همان در بعضی زبانهای ایرانی پامیر به معنای «تاک»<sup>۱</sup>. حال این کلمه احتمالاً مشتق است از vāiti (با آبلوت؟) به معنای «تاک» و پسوند نسبت در سغدی یا گویشهای ایرانی نزدیک به آن. در هر حال، این کلمه دخیل از زبان همان نواحی در زبان فارسی است، و این چیزی است که استاد لیوشیتس به آن مایل است، و تردید نیست که والیج گونه‌ای از وادیج یا وادیج است.<sup>۲</sup>

در دنباله مرحوم زریاب از حاشیۀ منهای بیان چیزی دیگر نیز دربارهٔ جم اسپرم به متن افزوده که متضمن نکته‌ای بامزه است:

جمسفرم: فیه قولان: احدهما آئه منسوب الی الملک جم و الآخر آئه نبات لاینبت الی بمراققه نبات آخر زاوجه فیلتوی علیه، و کلّ زوج یسّمی جم و یم و جمه و یمه، و هو یلتّف علی الشّجر کاللبّاب.

«جم اسپرم: دربارهٔ آن دو قول است: یکی آنکه منسوب است به جمشید شاه و دیگر آنکه گیاهی است که جز به همراهی گیاه دیگر که با آن جفت شود و به آن بچسبد نمی‌روید، و هر جفتی را جم و یم و جمه و یمه می‌گویند، و جم اسپرم مانند پیچک به درختی درمی‌پیچد.»

جم و کلمات مشابه به معنای جفت و دوقلو در لهجه‌های مختلف معروف است.

در ذیل ریحان، ابوریحان دو اشتقاق عامیانه آورده: «حمزه گوید ریحان را به پارسی سپرم گویند و در اصل اسفران بوده است و اسفران شادمانی دایم را گویند. و بعضی از اهل

۱. دربارهٔ بید و تاک از اصل لغوی واحد در زبانهای هندی و اروپایی رجوع شود به این مقال از پاول تدسکو:

P. Tedesco, "Slavic \*lozā and Persian rāz, both 'Vine'," *Journal of the American Oriental Society*, 63/2 (1943), p. 49f.

۲. لیوشیتس لغت را سغدی فرض کرده، ولی اگر 1 از اصل d یا t در سغدی وجود نداشته باشد، و این چیزی است که محققان امروز بدان مایلند، آن گاه باید به دنبال اصل دیگری، مثلاً بلخی، برای این لغت گشت. دربارهٔ رأی لیوشیتس رک:

«واژگان سغدی در زبان تاجیکی»، مجلهٔ رودکی، ش ۲۴ (۱۳۸۸)، صص ۱۰۷-۱۰۹. نویسنده از وایبیج و واییش در لهجه‌های تاجیکی نیز یاد کرده است. نیز رک. علی اشرف صادقی، مسائل تاریخی زبان فارسی (سخن، ۱۳۸۰)، ص ۵۸، و مراجع آن.

لغت ریحان را حماحم گویند و حماحم معرّب است از لفظ همبهم و همبهم<sup>۱</sup> را معنی چنین باشد به لغت تازی که 'ها انا ذا'، یعنی چنانستی که نبات ریحان چون از زمین پدید آید گوید: 'نک من اینم!'<sup>۲</sup>

اسفران که حمزه گفته احتمالاً با سپرخی (از اصل سپخری) به معنای «شادی و خرمی» مرتبط باشد، یعنی شاید اصل آن چیزی مانند اسپهران یا اسپهران بوده باشد (تبدیل x به h و حذف h و تبدیل sp به sf مسأله ساز نیست. این اخیر علی‌الخصوص در دیلمان و طبرستان و قوس و جبال رایج بوده). در همبهم، هم پایان کلمه صورت کهنتر فعل اول شخص مفرد است. احتمال دارد صورت اصلی همبهم باشد و به نظر ما چنین است. میان کلمه ضمیر اول شخص مفرد است و آغاز کلمه احتمالاً اداتی بوده (مثل ها؟) معادل نک. این اشتقاق حماحم هم ساختگی است. سپرخی، که در فرهنگهای قدیم گاه به سپرخی تصحیف شده، در پهلوی کاربرد دارد و در فرهنگهای پهلوی ضبط است. گویا اول بار آنتونیو پالیارو متوجه این معنی شده، ولی اشتقاقی که آورده نادرست است.<sup>۳</sup>

۲۴۹

آینۀ پژوهش | ۲۰۸  
سال | ۳۵ شماره ۴  
مهر و آبان ۱۴۰۳

## ۱۶. چند کلمه از جماهر ابوریحان

بعضی مصححان زحمت بسیار می‌کشند و باید کارشان را قدر شناخت. اما یک عیب بعضی از اینان این است که گویا نمی‌توانند از تحقیقات ضروری غریبان استفاده کنند. تعلیقات چند کتاب مهم فارسی (و عربی) از این جهت ناقص یا دوباره‌کاری یا متضمن حواشی مبتدیانه است و رجوع به بعضی تحقیقات غربی مانع این همه یا جزئی از آنها. زحمات آقای یوسف الهادی هم گاهی چنین است. یک نمونه آن کتاب مروزی است که این اواخر چاپ شد و اگر به تتبعات مینورسکی درباره آن توجه می‌شد، فوایدش بیشتر می‌بود. حاشا که بخواهیم کار او را کم ارزش جلوه دهیم. اما پیشنهاد می‌توان کرد که میراث مکتوب، که میراث گذشته ما را نشر می‌کند، برای نشر درست این میراث کسانی آشنا به تحقیقات غربی را بگمارد که حاصل این تحقیقات درباره کتابهای مهم

۱. حدس کریموف همین است. این با معادل عربی سازگارتر است، ولی همین مشابهت لفظی با حماحم کمتر است.  
۲. حدس زریاب، کریموف و ستوده و افشار نادرست خوانده‌اند.

3. A. Pagliaro in *Rivista degli studi orientali* 11 (1926-1929), 288-291.

فارسی و عربی را در اختیار مصححان قرار دهند. این چنین همکاری البته بی‌ثمر نخواهد بود و بهتر است بگوییم لازم است و پرهیز از آن گریز از کار درست است؛ کاری است که باید کرد.

از کتابهایی که آقای یوسف الهادی تصحیح کرده جماهر ابوریحان است. چند سال قبل که نویسنده حاضر در پی لغتی بود مقاله‌ای از پاول کاله به دست آورد که شرح و ترجمه فصلهای بلور و زجاج و مینا و اذرک کتاب جماهر است. بعضی مطالب آن مقاله این جا نشر می‌شود.<sup>۱</sup>

- ص ۲۹۴: نام هندی بلور بتک است. اصل این نام در پراکریٹ phadiga و در سنسکریٹ sphatika است.

- «الابيض اليقق اللّين» که در وصف بلور آمده گویا بیمعنی است و «... اللبني» درست است: «شیری».

- دیبجات که گفته شده بلور را از آن جا می‌آورند جزایر غرب هند است در جایی که مالدیو قرار دارد. دیب یا دیپ همان است که در جزء دوم سرنیدیپ می‌شناسیم و مشتق است از dvīpa سنسکریٹ. اما ج در آن ظاهراً می‌گوید که این کلمه سابقاً به شکل دیبگ وارد پهلوی شده بوده است.

- ص ۲۹۷: ورزفنج، که ابوریحان می‌گوید معدن لعل در اوست و در نواحی بدخشان است در راه و خان و نزدیک اشکاشم، شاید وردج (wurduj) امروزی باشد (؟)

۱. عنوان مقاله پاول کاله:

P. Kahle, "Bergkristal, Glas und Glassflüsse nach dem Steinbuch von el-Bērūnī," *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, 90 (1936), pp. 322-356.

از مقالاتی که حاوی اطلاعاتی در این موضوعات (مخصوصاً درباره مینا و چینی یا صینی اچینی) است و به کار تصحیح بعضی متون ایرانی مانند جماهر می‌آید و در همان سالها در مجله انجمن شرقشناسی آلمان چاپ شده این چند مقاله را نیز می‌توان نام برد:

P. Kahle, "Die Schätze der Fatimiden," 89, pp. 329-362; Id. "Islamische Quelle zum Chinesischen Porzellan," 88, pp. 1-45; K. Roder, "Zur Technik der persischen Fayence im 13. u. 14. Jahrh.," 89, pp. 225-242; Id., "Das Mīnā im Bericht über die Schätze der Fatimiden," 89, pp. 363-371.

- انارون، که گفته شده ملک رومیه است، همان نرون معروف است. اما ایارون در صفحه بعد همان Hieron شاه صقلیه (سیسیل) است.

- صنوبری مذکور در این جا ابوبکر محمد بن احمد صنوبری است.<sup>۱</sup>

- ص ۳۶۱: ایویلوسیسیس، که نام یونانی زجاج است، اصلش hē ualos است. اما معادل سریانی زجاج، که بلافاصله ذکر شده، زغزغیا نیست. ابوریحان بلافاصله بعد از آن گفته که زجاج معرب است. از این هم می شد دریافت که صورت درست زغوغیتا است.

- ص ۳۷۱: اذک معرب است از anthrakion یونانی.

- ص ۳۷۲: «و ذکر صاحب کتاب التخب (ای جابر) حجراً سَمَاهُ الزَّرینک.» مصحح گمان کرده که این مصغّر زرین فارسی است، ولی نسخه ها ضبط او را تأیید نمی کند: الدرندک/الدرنوک، الدرزنک. معلوم نویسنده نشد چه کلمه ای است.

### ۱۷. رُکوة یا زُکوة؟ درباره یک کلمه از فهرست ابن ندیم

ابن ندیم در زیر عنوان «قول المانویة فی المعاد» می گوید:

قال مانی اذا حضرت وفاة الصّدیق، ارسل الیه الانسانُ القدیم الهأ نیراً بصورة الحکیم الهادی و معه ثلاثة آلهة و معهم الرکوة (حاشیة فلوگل: الزکوة؛ الرکوة) و اللباس و العصا و التاج و الاکلیل الثور... فیقربون (یعنی: آن ایزد نورانی و آن سه ایزد دیگر) منه... و اخذوا ذلك الصّدیق و البسوه التاج و الاکلیل و اللباس و اعطوه الرکوة بیده و عرجوا به فی عمود السّبح الی فلک القمر و الی الانسان القدیم...<sup>۲</sup>

اینکه صدیقان یا گزیدگان مانوی پس از مرگ تاج و دیهیم و جامه ای و گاه پساکی (یعنی تاج گلی؛ عصابه در گفته ابن ندیم ممکن است معادل آن باشد، اگر آن تاج گل معادل نشان پیروزی، که در چند سطر بعد به آن اشاره خواهیم کرد، نباشد) از فرشتگان

۱. از جمله رک. آدام متز، تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ترجمه علی رضا ذکاتوی فراگوزلو (امیرکبیر، ۱۳۸۸)، ص ۲۹۲.

۲. چنین است تقریباً در چاپ فلوگل و تجدد و ابوالقاسمی و ایمن فؤاد سید.

می‌گیرند در متنهای ایرانی و غیر ایرانی مانوی شواهدی دارد. درباره خود مانی نیز، در سروده‌ای به زبان پهلوانی که در سوک او سروده‌اند، گفته‌اند که جامه‌ای بغانی و دیهیمی نورانی و پساکی زیبا از ایزدان می‌ستاند و به شادی و سرود و چنگ به راه بامستون (برابر با عمود الشیح ابن ندیم) به ماه می‌رود و در آنجا، که انجمن ایزدان نیز هست، پیش هرمزدبغ (برابر با انسان قدیم ابن ندیم) آرام می‌گیرد. در متون مانوی سخن از این نشانه‌هاست و از نشان «پیروزی» (معادل این مفهوم پیروزی در متون مانویان به زبانهای پهلوی و پهلوانی بوختگیه و بوختگیفت است).<sup>۱</sup>

اما رکوه، که مشک یا کوزه آب است، در گفته ابن ندیم چه می‌کند؟ گویا هر یک از آن «آلهه» یکی از هدیه‌ها را که جامه‌ای است در روح صدیق درگذشته می‌پوشانند و آن ایزد نورانی و حکیم هادی، که سر آنان است، رکوه را به دست او می‌دهد. تا آنجا که نویسنده می‌داند، ذکری از این ظرف آب در جای دیگر نیست. آیا ممکن است رکوه رمزی باشد از ظرف آبی که سالکان و زاهدان در سفرها همراه داشته‌اند؟ یا آنکه رمز پاکی باشد؟ یا آب زندگانی؟ اما احتمالاً حق با هانس یاکوب پولوتسکی است که در مدخل «مانویت» در دانشنامه پاولی-ویسوا گفته است<sup>۲</sup> که آنچه در پس این «پیروزی روان صدیق درگذشته» است لفظ ارمانی (آرامی) zākūpā است که معنای «پاک بودن» و «پاکیزه شدن و رستن از گناه» و «بری شدن» و «پیروزی در محکمه» و مطلق «پیروزی» دارد. مانویان این مفهوم را به نحو رمزی و تمثیلی به دو شیوه بیان کرده‌اند:

الف. روان به همراه «انسان کهن» (اصطلاح مانویان است به معنای انسانی که هنوز در بند دنیای ماده است) در پیش «داور بزرگ» یا «داور راستی» می‌ایستد. پس از داوری او، سه راه در پیش روان است: راه اول به زندگی یا حیات می‌رود (یعنی رستگاری)؛ راه دوم به آمیختگی (یعنی تناسخ و ادامه حیات در دنیای ماده)؛ و راه سوم به مرگ (یعنی هلاک ابدی). روان کاملان را مبرّا از گناه اعلام می‌کنند و «انسان نو» بر «انسان کهن» پیروز می‌شود و «راه زندگی» را می‌سپرد.

۱. به طور خلاصه رک.

A. Böhlig and J. P. Asmussen, *Die Gnosis. Dritter Band: Der Manichäismus* (Zürich and München, 1980), pp. 100, 244, 246, 279, 320, 342, 346.

2. Reprinted in G. Widengren, *Der Maichäismus* (Darmstadt, 1977), p. 128.

ب. روان کاملان، پس از فروگذاشتن تن، به شخص یا ایزدی نورانی می‌رسد، که خود روحانی اوست، و با او سه فرشته‌اند که نشانهای «پیروزی»، یعنی پاداش پیروزی (به یونانی: brabeion) و جامه و تاج، در دست دارند و آنها را به روان می‌بخشند و او را در ستون نور عروج می‌دهند، الخ.

ظاهراً این جا ضبط درست زکوة است که به واسطه هم‌ریشه بودن با آن لفظ ارمانی آن را در ترجمه اختیار کرده بوده‌اند (یعنی احتمالاً منابع عربی ابن ندیم)، گرچه زکوة عربی، به دلیل معنایی که در اسلام گرفته، البته برای بیان این مفهوم نارسا بوده است.<sup>۱</sup> در فصل پنجم کتابی که اخیراً (بنا بر ادعای ناشر در سال گذشته) درباره فرشتگان مانوی چاپ شده<sup>۲</sup> شواهد متعدّد از متون مانوی درباره این مضمون آمده است. از آن شواهد نیز می‌توان دریافت که چیزی مانند رکوه در متون مانوی وجود نداشته است، جز ذکر نوشیدنیی در متنی سغدی (ص ۲۲۹)، اگر بتوان آن را با رکوه ابن ندیم قیاس کرد. این قیاس شاید نادرست نباشد، ولی ذکر این نوشیدنی در آن متن سغدی در قبال شواهد دیگر که از این هدیه یادی نکرده‌اند ناچیز است. ظاهراً سخن پولوتسکی هنوز درستترین سخن در این باره است.

۲۵۳

آینه پژوهش | ۲۰۸  
سال ۳۵ | شماره ۴  
مهر و آبان ۱۴۰۳

ابهام دیگر در عبارت ابن ندیم «حکیم هادی» است. ظاهراً آنچه در پس این «حکیم هادی» است آن eikon یا morphē، یعنی «صورتی»، است که بنا بر متون مصری مانویان پارسای درگذشته در جهان دیگر با آن روبرو می‌شود (شواهد در همان فصل کتاب فرشتگان مانوی) و در حکم خود آسمانی او و راهنمای او به بهشت است. این «صورت» را احتمالاً باید جدا از دینا، که تمثّل اعمال درگذشتگان است، دانست و بهتر آن است که با hankirb معراج کردیر، روحانی معروف ساسانی، مقایسه گردد که تصویری است آسمانی از او و شاید با طباع تام هرمسی نیز قابل مقایسه باشد. بحث درباره اینکه طباع تام، به خلاف نظر استاد هانری کربن، احتمالاً جز دیناست موکول است به مجالی دیگر.

۱. پولوتسکی سخن اصلی خود را در رساله مهم دیگری که با کارل اشمیت نوشته گفته و آنچه در دانشنامه آمده خلاصه‌ای است از آن. چون نویسنده در زمان تحریر این یادداشت به آن رساله دسترس نداشت، این جا به همان خلاصه اکتفا شد:

C. Schmidt and H. J. Polotsky, *Ein Mani-Fund in Ägypten. Originalschriften des Mani und seiner Schüler*, Berlin, 1933.

۲. محمد شکری فومشی، فرشتگان مانوی، دانشگاه ادیان و مذاهب قم، ۱۴۰۲ [۱۴۰۳].